

خوانش داستان «گزارش‌گیری» اثر سونتگ بر اساس نظرات ایریگاری

نگار شریف^۱
شیده احمدزاده^۲

چکیده

جنبه‌هایی از تجربه‌ی شخصی که در آثار ادبی می‌آیند را می‌توان به عنوان بازتاب هویت فردی و اجتماعی شخصیت‌ها مورد بررسی قرار داد. فمینیسم پسا ساختارگرا که نقد بر اساس روانکاوی سنتی را به دلیل تعریف هویتی منفعل و وابسته از زنانگی نقد می‌کند، آن را گفتمانی مردسالارانه می‌داند که همواره جنسیت زنانه را با فقدان مرتبط دانسته است. توجه به مضمون رابطه‌ی مادر-دختر در نوشته‌های لوس ایریگاری بخشی از تلاش او برای تصحیح نگاه غالب به زن و رهایی زنان در مقام مادر از چارچوب بسته‌ی نقش‌های تحمیلی فرهنگی و اجتماعی است. زنان در اندیشه مردسالار به عنوان سوژه فعال به رسمیت شناخته نشده و از حیطه‌ی فرهنگ رانده می‌شوند. مقاله‌ی حاضر ابتدا به تعریف‌های مرد-محور از چگونگی شکل‌گیری هویت زنانه در نقد روانکاوانه‌ی فروید و لکان اشاره می‌کند. سپس بحث می‌کند که نظرات ایریگاری چطور به واسازی این تعریف‌ها می‌پردازد و چگونه بازتعریف رابطه مادر-دختر می‌تواند هنجارهای فرهنگی را دگرگون کند. در ادامه خوانشی از داستان «گزارش‌گیری» نویسنده و متفکر معاصر سوزان سونتگ را بر اساس این مضمون نشان می‌دهد که در جامعه‌ای که گفتمان‌های مردسالار رایج را هنوز حفظ کرده، رابطه‌ی مادر-دختر، سرکوب شده و عقیم و ناتوان از بخشیدن هویت مثبت به زن است که به قربانی شدن او در این وضعیت ناکامی می‌انجامد.

کلید واژه‌ها: نقد فمینیستی پسا ساختارگرا، رابطه‌ی مادر-دختر، هویت، جنسیت، لوس ایریگاری.

مقدمه

پرداختن به مسئله‌ی چگونگی شکل‌گیری هویت و تعریف آن در گفتمان علم و فلسفه سابقه‌ای طولانی دارد. با این همه در دوران اخیر و پس از توجه روانکاوی به این موضوع، به علاوه اهمیت این مفهوم در فلسفه، نظریه ادبی و هنری معاصر بویژه آنچه تحت عنوان پسا‌ساختارگرایی شناخته می‌شود، این مبحث خود به ساحت چندگانه و وسیعی مبدل شده است. از آنجایی که رابطه جنسیت با هویت از همان ابتدای شکل‌گیری گفتمان‌های روانکاوی و فلسفه غربی نقش اصلی داشته است، پرداختن به این مضمون برای ارائه‌ی تعریفی از هویت اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد.

یکی از مهم‌ترین رویکردهای انتقادی معاصر که به این درونمایه می‌پردازد فمینیسم پسا‌ساختارگراست که تلاش کرده است از محدودیت‌های نظریه‌های تقلیل‌گرا که درگیر درکی ساده‌انگارانه از مفهوم هویت، جنسیت و مواضع خصمانه و متعصبانه هستند، فراتر رود و پیشنهادهایی را بر ساس مبانی دقیق فکری ارائه دهد. «نظریه فمینیستی پسا‌ساختارگرا تقسیم‌بندی یا جایگاه «زن» را بخشی از تقابل دوگانه‌ی «مرد/زن» می‌داند که در آن «مرد» واژه‌ی برتر است؛ نظریات فمینیستی به دنبال واسازی این تقابل دوگانه و سایر تقابل‌های دوگانه هستند» و بدین ترتیب نشان می‌دهد که «چطور و با چه پیامدهایی زن به صورت ناموجود ساخته می‌شود، به صورت دیگر بودگی، و چیزی برون از قلمرو آگاهی و حتی خطرناک برای آگاهی، منطقی، حضور و برای هر آنچه که متافیزیک انسان‌گرایانه غرب ارزشمند می‌شمارد» (کلیگز ۵-۱۴۴). از آنجایی که اندیشه‌ی غربی از زمان افلاطون به بعد همواره برای خردگرایی مرد - محور که زنانگی را خوار می‌شمرد برتری قائل شده است، برای بازتعریف هویت زنانه تغییر گفتمان موجود ضروری به نظر می‌رسد. روانکاوی، زبان‌شناسی و فیلسوف فرانسوی لوس ایریگاری یکی از نظریه‌پردازان مهم در حیطه‌ی فمینیسم پسا‌ساختارگراست. هدف پژوهش‌های او در هر سه حوزه یاد شده ارائه‌ی تعریفی مثبت از هویت برای زنان است که در آن زنها «دیگر براساس فقدان تعریف نمی‌شوند» (Weedon 63). او در پژوهش‌های خود سعی دارد ارتباط تنگاتنگ بین جنسیت و زبان را تبیین کند.

سوزان سونتگ نویسنده، محقق، منتقد ادبی و هنری، کارگردان نمایش، فیلمساز و متفکر در سال ۱۹۳۳ میلادی در نیویورک متولد شد و در سال ۲۰۰۴ از بیماری سرطان درگذشت. او دوران تحصیلات خود را در دانشگاه شیکاگو و سپس در دانشگاه هاروارد در رشته

فلسفه گذراند و در دانشگاه آکسفورد انگلستان و دانشگاه‌های پاریس تحقیقات خود را ادامه داد. سونتاک بارها برای فعالیت‌های هنری و فکری به نقاط مختلف اروپا و بقیه جهان سفر کرد. و در ضمن به فعالیت‌های بشر دوستانه و اعتراض به سیاست‌های امریکا در موارد گوناگون شهرت یافت. مقاله‌های او که به مضامین متنوع فکری و نقد آثار هنری مختلف می‌پردازند، در زمان حیات او را به یکی از مشهورترین چهره‌های روشنفکر محقق و معترض بدل کردند. مقالات و کتاب‌هایی که درباره عکاسی و همینطور بیماری به مثابه استعاره نوشت، شهرت او را از حلقه‌ی هنرمندان و نویسندگان فراتر برد. اما در اینجا به یکی از آثار داستانی او می‌پردازیم که در مجموعه داستان *من و غیره* به چاپ رسیده‌است. علاوه بر این مجموعه داستان، سونتاک چهار رمان هم نوشته‌است که یکی از آنها برنده جایزه ملی کتاب شده‌است. داستان «گزارش‌گیری» به مضمون هویت باختگی زن در جامعه می‌پردازد که از منظر یکی از مضامین مهم نقد فمینیستی پس‌اساختارگرا بررسی می‌شود.

هویت زنانه و واسازی تعریف‌های مرد-محور

نیاز به تغییر نگاه غالب و ارائه تعریف جدیدی از رابطه‌ی بین سوژه و جهان، با در نظر گرفتن این که جنسیت مفهومی اجتماعی و بر ساخته‌ی فرهنگ است، همه در نظریات فمینیسم پس‌اساختارگرا نقش محوری دارند. در فرهنگ غرب مرد همواره سوژه و نگاهبان هر گفتمانی بوده‌است و به همین دلیل از دید لوس ایریگاری، به عنوان یکی از متفکران پس‌اساختارگرا، جنسیت اساسی‌ترین موضوع عصر ماست. ایریگاری که متفکری چند ساحتی است با بهره‌گیری از دانش تخصصی خود در حوزه‌های زبانشناسی، روانکاوی و فلسفه به نقد جدی حذف زنان از فلسفه و نظریه روانکاوانه می‌پردازد. در کارهای ایریگاری توجه زیادی به مضمون رابطه بین زنان، بخصوص رابطه‌ی مادر - دختر شده‌است. او به تبیین چگونگی سرکوب این رابطه در اندیشه مردسالار غربی و ضرورت تغییر این وضعیت پرداخته است و در کتاب‌ها و مقاله‌های متعدد پیشنهادهایی طرح می‌کند که مادران و دختران چگونه می‌توانند این رابطه‌ی زنانه را دیگرگونه شکل دهند و هویت خویش را به مثابه سوژه‌ای مستقل ابراز کنند. ایریگاری با بازخوانی مفهوم زنانگی مورد نظر نقد روانکاوانه کلاسیک فروید و سپس روانکاوی لکان کوشید اهمیت زبان خاص «نوشتار زنانه»¹ را برای واژگون‌سازی زبان

¹ Écriture Féminine

مردسالار و تابع قانون «نام پدر»^۲ نشان دهد. از دید او هنگامی که علم و یا زبان از سوژه یا فاعل شناسا سخن می‌گویند، فقط به ظاهر آن را خنثی و بی‌جنسیت می‌بینند، در حالی که سوژه‌ای که از آن سخن می‌گویند، در واقع تابع «نظم نمادین»^۳ مردسالار و بنابر این مردانه است. ادعاهای زبان‌شناسی، روانکاوی و فرهنگ مسلط، مبنی بر بی‌طرف بودن دقیق نیست و مفهوم زنانگی همواره با شاخصه‌های مردسالارانه تعریف شده است.

الگوی روانکاوی کلاسیک فروید براساس آناتومی مردانه شکل گرفته است. فروید در حالی که «عقده‌ی ادیپ»^۴ و گذر از آن را مهم‌ترین مرحله رشد کودک و شکل‌گیری هویت می‌داند، اساساً تنها جنسیت مذکر را فعال می‌داند و در توصیف مراحل شکل‌گیری عقده‌ی ادیپ، تمایل فرزند پسر به مادر و احساس رقابت با پدر را که با «اضطراب اختگی»^۵ به پایان می‌رسد، مقدمه‌ی پذیرش اصل واقعیت، همانندسازی با پدر و جنسیت مردانه و تملک نماد احلیلی (قضیبی) می‌داند. اما در توصیف همان مرحله برای فرزند مونث، که از نظر او سیر پیچیده‌تر و درک‌ناپذیری بیشتری دارد، نمی‌تواند چگونگی شکل‌گیری هویت مثبت برای دختران را شرح دهد؛ چرا که الگوی او تنها توانسته است نشان دهد عقده‌ی اختگی پیش از مرحله ادیبی آغاز شده و تملک نماد احلیلی برای دختر هیچگاه ممکن نیست تا بتواند دوران عقده ادیب را به سلامت پایان دهد. پذیرش این ناتوانی که از نظر فروید سیر طبیعی رشد دختر است، خشم او از خود و مادر و احساس حقارت از نداشتن احلیل را در پی دارد.

ژاک لکان، روانکاو برجسته فرانسوی که با خوانش خود نظرات فروید را در پرتو زبان‌شناسی پساساختارگرا و نگاه فلسفی نظریه ادبی تفسیر می‌کند، نیز در گفت‌وگو با مردسالار روانکاوانه‌ی فروید تغییر چندانی نمی‌دهد. لکان مبانی روانکاوی را در زبان بازیافت می‌کند و نشان می‌دهد چگونه زبان سوژه را شکل می‌دهد، «در واقع زبان چنان هویت سوژه را تعیین می‌کند که موجودیت و صیوریت او به شکل کارکردهایی از زمان‌های افعالی در می‌آیند» (پین و دریدا ۱۰۰). ایریگاری کار لکان را هم از این جنبه نقد می‌کند که هیچ تغییری در نظریه فروید از جنبه‌ی تاکید بر اهمیت نماد احلیلی به عنوان «میل»^۶ ایجاد نکرده و در الگوی پیشنهادی خود برای مراحل رشد کودک، باز هم نقش پدر را حمایت از کارکرد «نظم نمادین» می‌داند (Irigaray, *This sex* 61). بنابراین لکان هم مفهوم فقدان و تسلط نماد احلیلی را تایید

² Nom de Père

³ Symbolic Order

⁴ Oedipus Complex

⁵ Castration Anxiety

⁶ Desire

می‌کند و تنها آن را به جای نمادی در تملک پدر، جزئی از مفهوم زبان می‌داند: «پدر خشمگین در نظریه‌ی فروید به «نام پدر» یا «قانون پدر» یا گاهی فقط قانون تبدیل می‌شود. تن دادن به قواعد، زبان - یا به قانون پدر - لازمه‌ی ورود به نظم نمادین است» (کلیگز ۱۲۵). زبان میل را می‌سازد و ذات پدرسالارانه‌ی زبان باعث می‌شود الگوهای مرد محور در این گفتمان میل زنانه را تعیین کنند - وضعیتی که از زنان ابژه‌هایی منفعل می‌سازد.

تفسیر روانکاوی کلاسیک از گذشتن از مرحله‌ی ادیپی در روند رشد، فرزند دختر را موجودی منفعل و میل او را تابعی از زبان مردانه می‌داند. فمینیسم پسا ساختارگرا با واسازی این تفسیر، الگوی فرویدی رشد را به چالش می‌کشد. از دید ایریگاری برداشت فرویدی نه تنها متضمن این است که فرزند دختر را از مادر به عنوان ابژه‌ی عشق نخستین جدا ببینیم و این رابطه را زیر سؤال ببریم، بلکه دختر را در سیر تکامل پیچیده‌ای خواهیم دید که باید با مادری/خته^۷ همذات پنداری کند و اینچنین هویت او «مثبت» نخواهد بود؛ او موجودی می‌شود که مرد نیست. نگاه روانکاوی فرویدی و لکانی بدین ترتیب دختر را «وا می‌دارد که حقیقت تلخ اندام جنسی «قطع شده» یا «بریده شده» را بپذیرد. از دیدگاه دختر، زن مجبور است این جراحت خودشیفتگی را همچون «زخمی» به رسمیت بشناسد. او باید به این «محرومیت» که آناتومی برایش تعیین کرده تن دهد» (Irigaray, *Speculum* 87).

پیشنهاد ایریگاری در مقام یکی از نمایندگان فمینیسم پسا ساختارگرا برای واسازی این الگو، نوعی بازگشت به مرحله پیش‌ادیپی است با تاکید بر اهمیت رابطه‌ی تنگاتنگ مادر - فرزند، تا این رابطه را نه از دیدگاه وضعیت منفعلی که «قانون پدر» برای آن متصور است، بلکه با در نظر گرفتن اهمیت خود آن بازخوانی کند. اینگونه می‌توان رابطه مادر- دختر را با توانایی درونیش برای خلق هویت خاص زنانه به رسمیت شناخت و از عشقی زنانه سخن گفت. ایریگاری فرهنگ غرب را به نقد می‌کشد که تبارشناسی^۸ پدر و پسر را به رسمیت شناخته و رابطه‌ی مادر و دختر را به فراموشی سپرده است. او استدلال می‌کند که وقتی فلسفه و تفکر غربی رابطه‌ی پدر - پسر را بر صدر نشانند و این تبارشناسی را بر تبارشناسی مادر - دختر ارجحیت دادند، زنان به حاشیه سکوت خزیدند (Irigaray, *Je, tu, nous* 9). او در بحث‌های خود نشان می‌دهد که چگونه در فرهنگ و فلسفه، هویت زن با مادر بودن تعریف می‌شود، که خود با رنج کشیدن گره خورده‌است. به عبارتی مادر بودن توأم با رنج و

⁷ Castrated

⁸ Genealogy

سختی به رسمیت شناخته می‌شود و زن، به عنوان سوژه‌ی مستقل، خارج از این نقش هویت چندانی ندارد. با چنین نگاهی در حقیقت فرهنگ به مادرکشی دست یازیده است، روندی که دختران برای ساختن هویت خود درون نظم نمادین باید آگاهانه از آن اجتناب ورزند. ایریگاری تاکید می‌کند که به رسمیت شناختن رابطه‌ی مادر- دختر، بر خلاف الگوی پدر- پسر، در سنت‌های اسطوره‌ای، فلسفی و ادبی تا حد زیادی مغفول مانده و ذات پیچیده و چندلایه این پیوند قدیمی و مهم در سایه‌ی وابستگی متقابل مادر- پسر و پدر- دختر در متن فرهنگ مردسالار سرکوب شده‌است. به همین دلیل می‌کوشد به اعماق پنهان این عشق نفوذ کند، عشقی که حتی پیش از محدودیت‌های پدران‌هی قانون ادیبی شکل گرفته است.

رابطه‌ی مادر- دختر نمادین نشده یا به عبارتی زبان نمادین خود را ندارد. در عین حال نوعی نزدیکی بلافصل است که در فضای آن دختر حس رها شدگی دارد. دختر «در وضعیت رها شده‌است که نمی‌گذارد استقلال یا خانه (نمادینی) از آن خود داشته باشد. اینجاست که قادر نیست مادر را به مثابه‌ی یک زن بپذیرد. در نتیجه مادر را جزئی از وجود خود می‌کند و بدن او را، در تلاشی بی‌ثمر برای تبدیلیش به پوسته‌ی محافظ بیرونی خود، درونی می‌کند. با این کار مادر را به درون وجود خود می‌کشد و هیچ ردی از زن پشت سر باقی نمی‌گذارد» (Walker 172). برای اینکه دختر بتواند مادر را در جایگاه زنی خواستنی تحسین کند، وجود فضایی ضروری است که این فضا در عین حال از ترس دختر از همذات پنداری با مادر ساکت مانده و سرکوب شده‌ی قانون پدرسالار هم حکایت دارد. به همین دلیل هم نگاه فرویدی به رشد دختر و همذات پنداری او با چنین تصویری از مادر منفعل جایی برای درک و بازنمایی نمادین تفاوت بین آن دو باقی نمی‌گذارد.

نتیجه‌ی این وضعیت حس دوگانه نسبت به مادری منفعل و ترسیده‌است و این دوگانگی در سکوت می‌ماند. اینجاست که ایریگاری برای شکستن این شیوه مادر را به حضور داشتن در کنار دختر فرامی‌خواند. رابطه‌هایی مثل رابطه‌ی مادر- دختر «در معرض حذف به شکل مضاعف از فرهنگ‌ها قرار دارند چرا که زن به مثابه سوژه‌ی زن طرد می‌شود و دختر هم به عنوان سوژه‌ی دختر مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. ارزش‌هایی که تمدن‌های ما را می‌سازند مشخصاً به جنس مذکر تعلق دارند. چگونه می‌توانیم از این دور باطل نظم تحلیل محور پدر سالار خارج شویم؟ چگونه می‌توانیم به دختران امکان روح یا جان را عرضه کنیم؟ این کار را می‌توانیم از طریق رابطه‌ی مادر - دختر در مقام سوژه انجام دهیم» (Irigaray, *Je, tu, nous* 41). پیشنهاد‌های ایریگاری برای تحقق این امر همه مستلزم به رسمیت

شناختن این رابطه، ایجاد شرایطی برای جلب توجه و آموزش مادران و دختران برای ابداع و استفاده‌ی زبانی متعلق به خود است که رابطه‌ی هویتی بین آنان را تقویت کند و از آنها سوژه‌هایی ارزشمند بسازد که «دختران یک مادر و یک پدرند، که به دیگری درون خود احترام می‌گذارند و چنین احترامی را از جامعه نیز طلب می‌کنند» (همان).

خوانش تجربه‌ی زنانه براساس مضمون رابطه‌ی مادر - دختر

استفاده از یکی از محورهای اصلی نقد فمینیستی پساساختارگرایانه برای تحلیل داستان سوزان سونتاک علاوه‌بر واسازی خوانش‌های مرسوم به منظور درک عمیق‌تر تجربه‌ای زنانه، نیم‌نگاهی هم به دید انتقادی خود نویسنده در آثار گوناگونش دارد - که، به نوعی، واسازی نمادها و تفکرات فرهنگی مسلط امریکایی است. در مقاله‌ی «در امریکا چه می‌گذرد؟» از زبان او می‌خوانیم: «چگونگی زندگی امریکایی اهانت به امکانات رشد انسانی است؛ آلودن فضای زندگی در امریکا به ابزار و ماشین‌ها و تلویزیون و معماری قالبی، حواس را دچار سبوعیت می‌کند و از بیشتر ما انسان‌هایی کم و بیش روان نژند می‌سازد» (۱۹۴). وضعیتی که سونتاک از آن سخن می‌گوید در شماری از شخصیت‌های آثار داستانی او به چشم می‌خورد. در مجموعه داستان من و غیره تقریباً همه شخصیت‌های اصلی داستان‌ها به شکلی درگیر شرایط و مشکلاتی هستند که هویت فردی و اجتماعی تحمیلی برایشان رقم زده‌است. آنها گاه قربانی این وضعیت می‌شوند و گاه تصمیم می‌گیرند با نیروی اراده وضع را تغییر دهند تا هویتشان را به دست خود بسازند. این جستجو برای یافتن ریشه‌ها و تثبیت هویتی خود خواسته بنای بحران‌ها و تضادهای داستانها را می‌سازد.

در داستان «گزارش‌گیری» راوی زن «اول شخص» داستان افکار و تجربیات خود را از محیط پیرامون و افرادی که می‌شناسد به اضافه‌ی تخیلات خود درباره زندگی آنها روایت می‌کند. در این بین مهم‌ترین شخصیت جولیاست، زنی تنها و دچار مشکلات گوناگون که روابط خود با دنیای بیرون را قطع کرده و از بیرون رفتن از خانه هراس دارد. به نظر می‌رسد تنها راوی است که تاحدی به او نزدیک است و تلاش می‌کند جولیا را از دست و پا زدن در افکار هراسبار و یأس‌آلود برهاند، تلاشی بی‌فرجام که با خودکشی جولیا پایان می‌گیرد. در کنار این قصه‌ی اصلی، برش‌هایی از زندگی چند شخصیت دیگر هم در تار و پود داستان تنیده شده است. یکی از این شخصیت‌ها لیل پسر جولیاست که او هم غرق در ناامیدی و سرخوردگی است و باز این راوی است که پناهگاه او می‌شود و او را به ادامه‌ی

کار خلاقانه‌اش تشویق می‌کند. در ضمن زندگی دوریس، خدمتکار منزل جولیا، هم بخشی از داستان است، با این تفاوت که راوی جزئیات زندگی او را نمی‌داند و بنابراین دست به دامن تخیل خود می‌شود تا روایتی ذهنی از زندگی دوریس بسازد. وقتی بیشتر به این تخیلات میدان می‌دهد، فرض می‌کند که امکانات دیگری هم برای این شخص یا اشخاص دیگر در شرایط مشابه می‌توان فرض کرد و بنابراین در ذهن خود دوریس شماره ۲ و ۳ را هم می‌سازد. اما پس از هر روایتی از این دست باز به جولیا و ناامیدی‌های او بر می‌گردد، تا اینکه یک روز بالاخره جولیا به زندگیش پایان می‌دهد و راوی را با پرسش‌های بی‌پاسخ مانده‌اش و احساس عجز از کوشش بیهوده تنها می‌گذارد.

بررسی زبان خاص و شیوه تجربی روایی این داستان نکات جالب توجهی را آشکار می‌کند، اما اینجا مضمون رابطه مادر- دختر ابریکاری مبنای خوانش داستان است. جولیا شخصی تنهاست که در هراس از دنیای اطرافش به کنج آشنای خانه‌اش پناه آورده است. او غیر از راوی با کسی مراوده ندارد. فرزندانش را رها کرده و تنها خویشاوند دیگر او پدرش است که در داستان یک بار با او تماس می‌گیرد و جولیا طبق عادت از حرف زدن با او سر باز می‌زند. جالب اینجاست که پدر روانپزشک است و شاید بتواند دست کم برای هراس بیمارگونه جولیا از خروج از خانه به او کمک کند، ولی جولیا قاطعانه از هر رابطه‌ای با پدر اجتناب می‌ورزد و البته دلایل او برای این عدم اعتماد برای خواننده ناشناخته می‌ماند. اما شاید جولیا بیشتر از پدر که می‌تواند مظهر عقلانیت و علم باشد به مادر نیاز دارد، مادری که او را نوازش کند و تیمارداریش کند. از مادر حتی به اندازه پدر در داستان نشانه‌ای نیست و خواننده نمی‌داند که چه بر سر او آمده است. گویی که پدر نمادی است از گفتمان مسلط که آنچنان اعتماد دخترش را جلب نکرده است که او را از بودن در سکوت ناشی از تنهایی جامعه‌ای بظاهر خوشبخت آزاد کند تا صدایی از آن خود بیابد. جولیا نمی‌تواند جای خود را در این نظام پیدا کند و هویتی را به خود نسبت دهد که به زندگیش ارزش ببخشد: «گاهی مفید است که احساسات را کاملاً تغییر دهید، مثل این است که بگذارید خون را از رگهایتان بیرون بکشند و به جای آن خون تازه بگذارند. انسان دیگری بشوید. اما بی‌سحر و جادو» (۴۴).

از سویی نقش مادرانه به راوی داستان، دوست جولیا، سپرده شده‌است، اگرچه راوی بی‌نام داستان از جولیا جوان‌تر است. در ابتدا به صراحت گفته می‌شود که او در اولین ملاقاتشان نوزده سال داشته و جولیا بیست و سه سال. جولیا آن زمان تازه از همسرش جدا شده بود و خود دو فرزند داشت. همه چیز در نگاه فرهنگ رایج بر این دلالت دارد که

بخصوص پس از جدایی از همسر از جولیا انتظار می‌رود که نقش مادرانه‌ی پررنگ‌تری را به نمایش بگذارد. درست همینجاست که او، برخلاف انتظار، از دغدغه‌ای کاملاً متفاوت سخن می‌گوید:

«درباره...» در حالی که به زمین نگاه می‌کند می‌گوید: «آه، ممکن است شروع کنم به فکر کردن درباره رابطه‌ی آن برگ» - به یکی اشاره می‌کند - «با آن یکی برگ» - به برگ کناریش اشاره می‌کند، که آن هم دارد زرد می‌شود و نوک آن تقریباً با نوک برگ دیگر زاویه قائمه می‌سازد. «چرا درست همینطوری افتاده‌اند؟ چرا جور دیگری نیستند؟»

«من بازیم را می‌کنم. چون همین طوری از درخت افتاده‌اند.»
«اما ربطی هست، یک رابطه‌ای...» (۳۴).

راوی پس از یادآوری گذشته به زمان حال و وضع آشفته فعلی جولیا اشاره می‌کند و از همین‌جا مراقبت‌ها و دلسوزی‌هایی از جنس مادرانه را می‌بینیم. جولیا دست از خوردن غذاهای گوناگون می‌کشد و فقط به خوردن نان و قهوه بسنده می‌کند. دوستش بسرعت به خانه او می‌رود و یخچال را جستجو می‌کند. او در برابر جولیا مقاومت می‌کند و با او کلنجار می‌رود که همبرگر مانده‌اش را دور بیندازد. سعی می‌کند هراس او را از بیرون رفتن از خانه درک کند و از اینکه جولیا با اندازه کافی حمام نمی‌رود شکایت می‌کند. جولیا هم اگرچه با سرسختی بر سر مواضع غیرعقلانی خود ایستاده است، این رابطه‌ی جایگزین مادر - دختر را می‌پذیرد. جولیا به دوستش «گزارش» می‌دهد و چشم انتظار واکنش او می‌ماند: «جولیا دیروز تلفن زد که گزارش بدهد یک ساعت قبلش تا پایین پله‌ها رفته است که لباس‌های شسته‌اش را داخل بیاورد. به او تبریک گفتم» (۳۸).

ولی این رابطه اگرچه در عمل جای رابطه اصلی می‌نشیند، واجد خصوصاتی که ایریگاری به آن فرامی‌خواند نیست؛ گویی از «نام پدر» که همان اختگی و انفعال گفتمان پدرسالار که ناچار درونی شده است، گریزی نیست. «مادر هم به پسر و هم به دختر امکان زندگی می‌دهد، کالبد مادر با پذیرش تفاوت، موجودی را می‌سازد، اما کالبد اجتماعی پدرسالار خود را با توجه به سلسله مراتب می‌سازد و تفاوت را نمی‌پذیرد» (۳۹-۴۰).

راوی حتی وقتی جولیا را تشویق می‌کند بر ترس فعلیش از دنیای بیرون غلبه کند و بیرون بیاید، از آن به بازی تعبیر می‌کند، او مادری است که دخترش را به بازی شجاعانه‌ای

می‌خواند، در حالی که سن و سال هردو و نوع رابطه چنین اقتضایی را ندارد. باز به صراحت ، رابطه مادر- دخترانه است، ولی شوربختانه رابطه‌ی مادرانه با جولیا‌ی بیمار و آشفته حال هنگامی که شخصیتش شکل می‌گرفته از او دریغ شده‌است. سال‌ها پس از آشنایی دو دوست، راوی در نقش مادرانه‌ای فرو رفته است که اکنون سود چندانی ندارد: «سعی می‌کنم جولیا را وادارم بیرون بیاید و با من بازی کند (پانزده سال از زمانی که برای اولین بار همدیگر را دیده‌ایم گذشته‌است): شهر را ببیند» (۳۹).

اما این وضع سویی‌ی دیگری هم دارد. جولیا در حالی که قالب کودکی نیازمند توجه و نوازش فرو رفته که خود مادر کودکانی است که، به گفته‌ی دوستش، آنها را «دور انداخته است». پسر جولیا، لیل، که استعدادی عجیب در نویسندگی دارد، وضعیتی نابسامان دارد، در نوجوانی چندبار دست به خودکشی زده است، داستان‌هایش را پاره می‌کند و دور می‌اندازد، چندین سال دست از نوشتن می‌کشد و وقتی بالاخره دوباره داستانی می‌نویسد سراغ راوی می‌آید تا آن را بخواند. راوی داستان را می‌خواند، لیل را تشویق می‌کند و نمی‌گذارد که داستان‌ش را بسوزاند. حالا راوی نه در جایگاه مادر جولیا، که حتی برجای مادرانه خود جولیا هم می‌نشیند. بعد حتی به قول لیل هم اکتفا نمی‌کند و اداره کار او را هم همچون جولیا در دست می‌گیرد. می‌داند که لیل همه داستان‌هایش را می‌سوزاند، بنابراین تنها نسخه را از او می‌گیرد و خودش به دست ناشر می‌سپارد. و بعد باز هم بیهوده تلاش می‌کند که جولیا را چون کودکی حمایت کند و از اندیشه‌ی مرگ نجات دهد: «بر حذر می‌دارم. مداخله می‌کنم. بی‌صبرم. بخاطر خدا، زندگی کردن آنقدر هم سخت نیست. یکی از نصیحت‌های من این است: برای رنج‌های آینده زجر نکش» (۵۱).

جولیا نمی‌تواند زنده باشد، وجود داشته باشد، جایی که مجالی برای شناختن و قدر نهادن هویتش نیست، وجود هم ندارد. برای او مرگ جلوه‌ی بیرونی همین وضعیت است. این وضعیتی است که تنها دوست جولیا هم نمی‌تواند او را از آن رهایی بخشد و تمام تلاشش برای امید بخشیدن به این زن بر باد می‌رود. مرگ رابطه‌ی مادر- دختر در نهایت به مرگ حقیقی دختری سردرگم می‌انجامد، دختری فراموش شده و حیران، هویتی نیافتاده که رشته‌ی پیوند او با زندگی باشد: «جولیا، جولیا‌ی عزیز، قرار نبود بیش از این در چاه فروروی - آنچنان که هر کس نیت نیکویی دارد جرأت کند نزدیک بیاید، نجات دهد، مهربان باشد. دست کم قرار بود در بستری گرم بمیری - بی‌صدا؛ که گرداگردت را افرادی گناهکار و بی‌دست و

پا گرفته باشند که تو را دوست می‌دارند، و آنها را تا پایان ناکام و منتفر از خود برجا بگذاری» (۵۱).

جولیا از جامعه غایب است و عدم حضور او تنها خودش را در تاریکی و تنهایی باقی می‌گذارد تا به رابطه‌هایی بیندیشد که علت‌هایشان را نمی‌شناسد در حالی که رابطه‌های مهم زندگی یکی پس از دیگری گسسته شده‌اند. وقتی زن هویت خود را به قالب فرهنگی مردانه در می‌آورد، سوژه در این فرهنگ که همواره مذکر است، او را تبدیل به به ابژه‌ای منفعل می‌کند: «سوژه بودنی که از زن دریغ شده است. بی‌شک این پشتوانه‌ی هر ساختار غیرقابل تقلیلی در مقام ابژه است: ساختار بانمایی، گفتمان، و میل» (Irigaray, *Speculum* 133). تنها راه شکستن این چارچوب بازسازی هویت زنانه است.

نتیجه

واسازی الگوی روانکاوی فروید و لکان برای تبیین ساخت هویت در مرحله‌ی ادیپی رشد روان - جنسی دستاورد نقد فمینیستی پسا ساختارگراست. از این منظر، زیر ساخت اندیشه‌ی جامعه‌ساز غربی مسئول جایگاه رسمیت نیافته‌ی زن در مقام مادر است. ایریگاری به عنوان متفکری پسا ساختارگرا زنهار می‌دهد که نظم نمادین مردسالار به گونه‌ای مادرکشی دست زده است که باید فرزندان را هشیار کند که به رابطه‌ی نمادین نخستین با مادر توجهی آگاهانه داشته باشند. اگر زنان بخواهند هویتی از آن خود در نظم نمادین داشته باشند چاره‌ای جز این شناخت ندارند. زنانگی، که در ساختار ارزشی مرد - محور ارزشی ندارد، سرکوب شده و بدین ترتیب باعث می‌شود زنان تماس خود را با ذات چندگانه‌ی میل زنانه از دست بدهند، درست خلاف آنچه می‌تواند هویتی مثبت در مقام سوژه‌ای مورد پذیرش برایشان بسازد. بنابراین، تنها راه تغییر شناختن این انفعال و تحقیر و تلاش برای اجتناب از آنها از طریق بازسازی هویت زنانه با توجه به مفاهیم اساسی چون احیای رابطه‌ی مادر - دختر است.

خوانش داستان «گزارش‌گیری» سونتاک بر پایه‌ی این مبانی برداشتی تازه از آن را میسر می‌سازد. شیوه‌ی روایی داستان که با هشیارگی برگزیده شده این امکان را ایجاد می‌کند که سونتاک همانگونه که غالباً در نظر دارد بتواند از تفسیر دوری جوید و به نمایش تجربه‌های انسانی بپردازد. او قصد تحلیل روانکاوانه‌ی شخصیت‌ها را دست کم در سطح داستان ندارد. به همین دلیل نگاه پسا ساختارگرا ابزار مناسبی برای خوانشی متفاوت را در اختیار ما قرار

می‌دهد. بر این اساس، داستان نه از منظر اتفاقات و واکنش شخصیت‌ها بلکه با توجه به مضمون رابطه‌ی مادر - دختر و حذف آن از گفتمان‌های مسلط اندیشه‌ی غربی بازخوانی شده است. دنیای داستانی سونتگ از سوئی سوژه‌ی در مسیرِ سیوریت (شدن) را بازتاب می‌دهد. راوی در پس تجربه‌ها و تخیلات خود و با تلاش (هرچند گاهی به نظر بی‌فایده) برای پیدا کردن و قبولاندن هویت زنان (و فرزندان) اطرافش به خود آنها، گویی ندانسته یا از روی حسی درونی رابطه‌ی مادر - دختر را احیا می‌کند و مشکل به رسمیت شناختن هویت مستقل زنانه را آشکار می‌کند. سویی دیگر داستان روایت تجربه‌ی ناکام شخصیت جولیاست که می‌تواند بازتاب هر آنچه باشد که وجود زن را، که بخاطر دیگری بودن از نظم نمادین گفتمان اجتماعی طرد شده‌است، برنمی‌تابد. وجوه مختلف شخصیت‌ها برش‌هایی از لایه‌های پیچیده‌ی هویت را نشان می‌دهند که در تجربه‌ی زیست، و حتی مرگ آنها، می‌توان به تماشای آن نشست.

منابع

- پین، مایکل. لکان، دریدا. کریستوا. ترجمه پیام یزدانجو، تهران: مرکز، ۱۳۸۰.
- کالیگز، مری. درسنامه نظریه ادبی. ترجمه جلال سخنور، الهه دهنوی و سعید سبزیان، تهران: اختران، ۱۳۸۸.
- لچت، جان. پنجاه متفکر بزرگ معاصر از ساختارگرایی تا پساامدرنیته. ترجمه محسن حکیمی، تهران: خجسته، ۱۳۷۷.
- Habib, M.A.R. *Modern Literary Criticism and Theory: A History*. London: Blackwell, 2008.
- Irigaray, Luce. *Je, Tu, Nous*. Trans. Alison Martin. London: Routledge, 1990.
- —. *Speculum of the Other Woman*. Trans. Gillian C. Gill. New York: Cornell University Press, 1985.
- —. *This Sex Which is not One*. Trans. Catherine Porter & Carolyn Burke. New York: Cornell University Press, 1997.
- Irigaray, Luce. *Women-mothers, the Silent Substratum of the Social Order*. Whitford, Margaret. *The Irigaray Reader*. Oxford: Blackwell, 1991. 34-46.
- Rollyson, Carl. *Reading Susan Sontag: A Critical Introduction to her Work*. Chicago: Ivan R. Dee, 2001.
- Sontag, Susan. *I, etcetera*. New York: Vintage Books, 1978.
- Sontag, Susan. "What's Happening in America?" Sontag, Susan. *Styles of Radical Will*. New York: Picador, 1969. 193-204.
- Walker, Michelle Boulous. *Philosophy and the Maternal Body: Reading Silence*. London: Routledge, 1998.
- Weedon, Chris. *Feminist Practice and Poststructuralist Theory*. Oxford: Blackwell, 1997.